گفتگو با صفیه عشقی (خواهر میرزاده عشقی)

شهسواری، علی تقی

میرزاده عشقی در آغاز جوانی کشته شد.درختی که بایست‏ شاخه می‏گسترد،عریان و خشک در گذرگاه تاریخ بجا ماند1. کبوتر به خون خفته بام میهن که کشته کینه جباران گشت‏2،در اوج بالندگی و در آغاز شکوفایی هنری،«خود»مرگش را برگزید و هم از اینروست که بر ادبیات شتابزده‏اش غشایی از مرگ کشیده‏ شده است.شاگرد مشروطه فرصت خود را شناخت و سطر به سطر و ورق به ورق آنچه دریافت نوشت‏3.برای ثبت و روایت‏ خاطرات و یادمانده‏های«صفیه عشقی»کوچکترین خواهر و آخرین بازمانده خانواده عشقی،با وی در همدان به گفتگو نشستیم‏ و آنچه در پی می‏خوانید حاصل این گفتگو است.

\*\*\* من صفیه عشقی،فرزند حاج ابو القاسم کردستانی و فاطمه بیگم‏ خانم تبریری و ساکن همدان هستم.پدرم تهرانی تبار بود اما چون‏ ملک و فامیل زیاد در کردستان داشت به کردستانی شهرت یافت.ما 11 فرزند(6 پسر و 5 دختر)بودیم که از ما دو تن در کودکی درگذشتند. میرزا چهارمین و من نهمین فرزند بودم.خانه‏مان در کوچه‏ «آقا یوسف امین رؤیا»بود.جایی بزرگ با اندرونی و بیرونی.پدر ثروت و مکنتی داشت و همه راحت بودیم.نوکر،کلفت،وسایل،باغ، اسب و...همه‏چیز فراهم بود.زمان گذشت،بچه‏ها بزرگتر شدند. میر شمس الدین خان(برادر بزرگ)رئیس مالیه اصفهان شده بود و دیگر خواهران و برادران هم عمدتا ازدواج کردند.دیگر برادرم‏ «سرتیپ عشقی»مدتها در همدان خدمت می‏کرد و یکی از خواهران‏ «عالیه خانم»معلم شد و مدتی با همسرش«علی دعوتی» رئیس فرهنگ بروجرد،به لرستان رفت.بعدها من هم ازدواج کرده‏ و خانه‏دار شدم.

میرزاده به سال 1272 ش در همدان به دنیا آمد و در کودکی به‏ مدرسه الیانس رفته بود.در کودکی و در سن هشت سالگی اشعار کودکانه سروده و زمانی‏که بزرگتر شد بسیاری همسالان و بزرگترها از او مسائل مختلف می‏پرسیدند و مادرم از این بابت تعجب می‏کرد که مگر میرزاده چند ساله است که بزرگان از او راهنمایی می‏خواهند؟ میرزاده در جوانی علیرغم میل پدر به تهران رفت و گاه‏به‏گاه به‏ همدان جهت سرکشی خانواده می‏آمد،به من زیاد علاقه داشت و با هم به گردش و اطراف می‏رفتیم.یکبار در گورستان شهر(جای‏ کنونی زمین دانشگاه بوعلی)،به او گفتم:داداش از روی قبرها راه‏ نرو،گناه دارد...و او روبرو گرداند و به من خندید.گاهی از تهران‏ سوغاتی‏هایی مثل:چادر اطلس و کفش برقی(ورنی)برایم‏ می‏آورد که مرا خوشحال می‏کرد.میرزاده همیشه با اهل خانه شوخی‏ می‏کرد،شعر می‏گفت و اخلاق خوبی داشت.او پیش از رفتن به‏ تهران،روزنامه‏ای به نام«نام عشقی»در همدان منتشر کرد که هیچ‏ نسخه‏ای از آن نداریم و من چون آن زمان کوچک بوده‏ام چیز زیادی‏ در این‏باره نمی‏دانم.او هم برای تحصیل و هم برای آنکه محیط همدان را کوچک می‏دید به تهران رفت و در این ایام دختر عمویی‏ داشتیم که صحبت ازدواج او با عشقی بود اما بعد از واقعه ترور،آن‏ دختر هرگز ازدواج نکرد تا سالخورده شد و از دنیا رفت.عشقی در تهران روزنامه«قرن بیستم»را منتشر کرد و چون افکار انقلابی داشت‏ با هرکس که مخالف عقیده‏اش بود،سازش نکرده و او را در اشعارش‏ هجو می‏کرد و حتی با پدر و فامیل خود هم همینطور بود.در شعری‏ به پدرم نوشته بود:آخر پدر انصاف بده این پدری بود/این‏ رسم نگهداری از یک پسری بود.در اعتراضاتی که به نظام حاکم‏ داشته گاه اشاراتی هم به زندگی مردم و فامیل نموده و با نیش طنز تا حد آزردگی به آنان پرداخته است:بود در اطراف کردستان دهی/ خاندان چند کرد ابلهی این«ابلهان»که اشاره کرده همگی کسان‏ خودش بوده و هدفش بیان سادگی آنان است.«کاکا عابدین»شعر عشقی واقعی و کدخدای«قاسم‏آباد»از توابع قروه و فامیل ما بود چرا که پدرم از منطقه قروه به طرف سنندج،املاکی در آبادیهای: فندق‏آباد،گنداب،قاسم‏آباد و...داشته و عموها و دیگر فامیل مادر آنجا بودند و همگی به زبان کردی نیز گفتگو می‏کردند.

میرزاده عشقی در تهران دوستان زیادی داشت که از جمله‏ آنان:عارف،نیما،بهار و...بودند.همچنین با گروه اقلیت مجلس‏ بی‏ارتباط نبود و به‏عنوان مستمع آزاد به مجلس می‏رفت و وقایع‏ مجلس را در روزنامه‏اش منعکس می‏کرد.در آخرین سفری که میرزاده به همدان آمده بود به هنگام خداحافظی گفته بود که من‏ ممکن است دیگر برنگردم و حتی کشته شوم و حدود سه ماه پس از این سفر ترور شد.ناگفته نماند که همزمان و در روز واقعه،خانواده‏ ما در باغی موسوم به«منوچهری»در شمال غربی همدان بود به‏ یکباره مادرم گفت:دلم شور می‏زند و اتفاقی برای میرزاده افتاده‏ است!و همگی باتوجه به ناراحتی و بی‏تابی مادرم به خانه برگشتیم‏ و فردای همانروز خبر دادند که عشقی کشته شده است.جریان ترور بدین صورت بود که سه نفر ساعت 10 صبح به در منزل عشقی آمده‏ و می‏گویند«سردار اکرم همدانی»حاکم همدان به ما ظلمی کرده تو باید در روزنامه آنرا چاپ کنی و...او را با تیر می‏زنند.پس از ترور به‏ کسانی‏که او را به بیمارستان می‏بردند گفته بود:مرا به بیمارستان‏ نظمیه نبرید!چون در آنجا مرا خواهند کشت و پس از آن ملک الشعرا بهار خود را به بالین او می‏رساند.روزی که خبر کشتن میرزاده را آوردند،من در مدرسه بودم وقتی به خانه رسیدم دیدم که همه‏ گریه و زاری می‏کنند تازه من هم متوجه شدم که موضوع چیست. سرهنگ عشقی برادرم-که با میرزاده در تهران و در یکجا زندگی‏ می‏کرد-خبر داد که باید به تهران بیایید.ما به طرف تهران حرکت‏ کردیم.سه روز طول کشید چون در کرج ما را معطل کردند و نظامیها همه‏جا را تحت‏نظر داشتند.بالاخره به تهران رسیدیم و بر مزار میرزاده در«ابن بابویه»قیامتی بود.گروه کثیری از مردم آمده‏ بودند.پدرم-که صدای خوبی هم داشت-شعرهای عشقی را با صدای بلند و سوزناک می‏خواند:

به زیر خاک سیه‏فام،عشقی‏ای عشقی چه خوب خفتی آرام، عشقی‏ای عشقی

و گریه می‏کرد.افراد زیادی آمده بودند.بر سر مزار فرش و ترمه‏ انداخته،میوه و حلوا به مردم می‏دادند و ما اصلا نفهمیدیم که از طرف‏ چه کسی پذیرایی می‏شد.بیش از دو ماه روزنامه‏ها درباره عشقی و ترور او مطلب می‏نوشتند و بسیاری مردم مدام بر مزار عشقی تا منزلش‏ آمده و تسلیت‏گویان می‏رفتند.اثاث و وسایل زندگی میرزاده،نسبتا زیاد بود و مادرم پس از مجلس ترحیم گفت:نباید هیچ اثاثی از میرزاده پیش ما بماند،هرکس می‏خواهد آنها را ببرد و تنها برخی را بعنوان یادگار برداشته از جمله:لباس خونی و گلوله خورده،دو عدد گلدان و...،سنگ مزار عشقی را خودمان گذاشتیم و پس از سالها،از تهران عده‏ای به همدان آمدند و گفتند که سنگ و نشان مزار باید مفصل‏تر باشد،ازاینرو به همت«روزنامه اصناف‏4»نرده‏کشی شد و به صورت امروزین درآمد و غیراز این هم از محل درآمد نمایشنامه‏ «رستاخیز ایران»کمکهایی شد.همزمان با مجلس ترحیم عشقی،پدر قاتل او-که مردی تنومند بود-به منزل ما آمد و سوگند یاد کرد و گفت:اگر شما بگویید پسر من قاتل است و این کار را کرده من‏ به سنگینی خودم«لیره»به شما می‏دهم و پدرم می‏گفت:ما نیامدیم‏ اینجا پول بگیریم.بالاخره از طرف خانواده قاتل هرروز می‏آمدند و می‏رفتند،آخر هم معلوم گشت که قاتل پسر همو بوده است و سالها هم آزاد زندگی کرد تا آنکه روزنامه‏ها خبر دادند که قاتل میرزاده‏ عشقی در میخانه‏ای سقف بر سرش خراب شده و همانجا جان داده‏ بود5.

پی‏نوشت:

(1)-چهار شاعر آزادی،محمد علی سپانلو،تهران،نگاه،1369،ص 165.

(2)-میرزاده عشقی،محمد قائد،تهران،طرح نو،1377،ص 16.

(3)-چهار شاعر آزادی،همان،ص 157-158.

(4)-روزنامه اصناف به مدیریت ابراهیم کریم‏آبادی منتشر می‏شد و ارگان اصناف‏ و پیشه‏وران متمایل به جبهه ملی بود اما در سرلوحه روزنامه،نامی از جبهه ملی‏ برده نشده بود(نقل از سید فرید قاسمی).

(5)-از دوست و محقق گرامی جناب آقای علی میر انصاری که با رهنمود خود زمینهء این گفتگو را فراهم نمودند سپاسگزاری می‏گردد و همچنین از آقایان:داریوش و هرمز و خانمها:مهین و حورلقا هنری(فرزندان خانم صفیه عشقی)که اطلاعات‏ لازمی را ارائه نمودند،سپاسگزاری می‏گردد.

حاج ابو القاسم کردستانی(پدر میرزاده عشقی) به همراه فرزندان و اطرافیان.